

بقلم: آقای مهرداد اوستا

زین پیش نشان بودینها بودست  
خیام

## سیر تاریخی سخنی بزرگ در فلسفه ، در دین و در ادبیات

از سلسله مقالاتی است که بقلم فاضل و شاعر توانا آقای اوستا نگارش یافته و از این شماره هر قسمتی از آن بطبع خواهد رسید .

« چیزی در جهان کهن نازگی ندارد باش تا خود را بشناسی »

« آنکه خود را شناخت خدایرا شناخت » محمد ص « خود شناسی خداشناسی است » عصر جدید ( انجیل ) « اگر خود را شناختی خدا را شناختی » عهد عتیق ( تورات ) .

سقراط روزی بر معبد دلفی میگذشت ، بر سر در آن ، چنین نگاشته بودند :  
« چیزی در جهان نازگی ندارد برو خود را شناس » « سقراط فضیلت را در بکار بستن آن میدانست » نقل از افلاطون .

گویند : نخستین بار چنین سخنی بر زبان بودا ، حکیم بزرگ هند گذشت .  
کتاب (ودا) کتاب مقدس هندوان ، یادآور همان سخن است ؛ باید دانست کتاب (ودا) در طول قرنهای پیش از بودا نگارش گرفته است .

در آراء افلاطون ، و فلاسفه‌ی افلاطونیان جدید ، در عرفان و فلسفه‌ی اسلامی ، هم در اشعار شاعران اندیشمندی همچون ابوالعلاء معری و خیام ، این سخن را گردش و سیر دلپذیری است .

شهاب‌الدین امیرک سهروردی نامبردار به (شیخ اشراق) و میرداماد و ملاصدرا را توجیه‌ها و گفتار رنگینی بر آن بقلم رفته است .

بابا افضل کاشانی ، صوفی مشهور سده ششم هجری میگوید :

« ای آینه‌ی جمال شاهی که توی

ای زبده‌ی اسرار الهی که توی »

« بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که توی »

و مولوی جلال‌الدین راست :

« آنانکه طلبکار خدایید خدایید

کس غیر شما نیست شما یید شما یید »

پیداست که متمم عبارت یعنی « برو خود را بشناس » در عین حال که حامل

این مفهوم است که :

« چیزی در جهان تازگی ندارد » نتیجه و جان کلام نیز میباشد .

شگفت آنکه ، گوینده‌ی نخستین این کلام همچنان ناشناخت مانده است .

با اینهمه ، بگمان من ، تا کنون هیچکس را توجیه و تفسیری روشن بر این

کلام نیست و هم نخستین کس که از آن بوجهی فلسفی سخن سر میکند ، من هستم ؛

باشد که بر آن پیش از این ( کسانیکه از نظر نویسنده ناشناس مانده اند ) چنین که

اعتقاد من است گفتاری داشته باشند ، و باشد که چنین باشد ؛ ورنه گاه باشد که

کودکی نادان ، نادانسته تیری بر هدف نشاند .

بهر حال آنچه را بیگمان باید پذیرفت همانا اصالت و قوت این کلام بزرگ

است که درسیر تاریخی خود تازگی و رسایی خود را ، با مفهوم بیکرانه‌اش همچنان

نگاه داشته است .

شگفتی آنکه نویسنده نامدار فرانسوی و پیغمبر «اصالت وجودی» ژان پل سارتر در کتاب بگفته‌ی من «اشکوفه» و بقول برخی «تہوع» و بزعم مترجمش «استقراغ» این سخن را ابقر میدانند.

گویي گمان برده است که پس اینهمه تازگی در روزگار اتم چیست؟! و در پاسخ چنان پرسشی درونی، بر آن، نیشخندی نه چندان نمکین زده است. توجیه فلاسفه، و عرفا بر روی این کلام، خود یادآور پندارهایی شاعرانه و احیاناً تخیلهایی شگرف است؛ چنانکه افلاطون پنداشت بشریت پیش از این سرفرازترین قله‌ی علم را تسخیر کرد، و با کشفاتی شگفتی انگیز رسید، تسا سرانجام خود آثارش، در اثر انفجارسلاحهای مہبش درد لامواج اقیانوس مدفون شد، او بر همین تخیل افسانه‌ی «آتلاتیس» را بنا نهاد!؟

در حدیثی نا معتبر، کسی از امامی می پرسد که پیش از آدم ابوالبشر که بود در پاسخ می شنود «آدم» و چون باز می پرسد که پیش آن؟ هم پاسخ نخستین را می شنود، سرانجام امام می فرماید، اگر تا قیامت بپرسی، می گویم پیش از هر آدم ابوالبشری، آدمی دیگر بوده است.

هم بر این شیوه داستانی در اسکندرنامه هست، که چون اسکندر ذوالقرنین بسوی دریای مغرب میشد، از سنگریزه کوهی سر بر آسمان کشیده فراراهش پیدا گشت که مرغی بر فرازش آشیان گرفته است، از مرغ می پرسد که از شگفتیها چه در خاطر داری مرغ پاسخ را، باز بانی فصیح میگوید، بشمار این سنگریزهها از این رهگذار بسی اسکندر ذوالقرنین آمده اند، و هر يك سنگی بر زمین افکندند؛ تا کوهی چنین برافراخته پیدا شده است.

نیز، شیرینتر و در عین حال شگفتی انگیزتر توجیه از بر ساخته‌های فلاسفه و عارفان اسلامی «دور» است، چه آنانرا گمان بر این شد که در هر یکصد و

بیست و چهار هزار سال « دور » بسر میرسد و جهان بار دیگر بر همین شیوه تصویر میپذیرد و باز همین آش. و همین کاسه خواهد بود ، در مثل بعد از یکصد و بیست و چهار هزار سال دیگر بار در چنین روز و هنگامی من « مهرداد اوستا » در گوشه‌ی اطاقم بر همین مفرش و با همین قلم و قرطاس ، همین مقاله را مینگارم !!؟

از این پندارهای اعجاب انگیز که در گذریم ، این نتیجه حاصل آمده است که همه و همه در توجیه عبارت « چیزی در جهان تازگی ندارد و ... » نیندیشیده راه بخطایموده اند . و بجای برداشت از حقیقت انکار ناپذیر آن ، ره افسانه زده اند تا بر چه پایه است توجیه من .

بجرات باید دانست که گوینده‌ی آن سخن عظیم ، حکیمی بزرگ بوده است و حکیم اگر در امری نظر خود را بجهانیان بگوید ، میبایست بر آن احاطه‌ی کلی داشته باشد ، آن امر هر چه باشد از نقطه‌ی نظر فلسفه میبایست با جزاء کوچکتری تقسیم شود ، و هر يك از آن اجزاء مورد بررسی قرار گیرد و آنگاه که نتیجه از این تحقیق حاصل آمد ، نظر کلی بر همه‌ی آن امر اعلام شود .

در مثل کسی که بگوید : هیچ چیز تازگی ندارد ، میبایست همه‌ی عالم را با همه‌ی بی‌نهایتی‌اش جزء جزء بررسی کرده باشد ، تا چنین سخنی بر زبان راند و میدانیم که چنین کاری محال است زیرا تا آدمی هست در برابرش مجهولات بیکرانه و نامحدود وجود دارد ، پس او ، در بیان این سخن عالم وجود را ( هستی ) را ، هستی جدا از عوارض « زمان » « حرکت » « زندگی » « مرگ » و « جبر » را در نظر گرفته است و بچنین سخنی مبادرت ورزیده است ، که هر چه بوده و هر چه هست و آنچه خواهد بود ، در هستی بیرون از « زمان » نهفته است .

بعبارتی روشنتر « بوده » « هست » و « خواهد بود » در هر « آن » از وجود موجود است ، « آن » یا « حال » که حقیقت زمانی هستی است در عین حال ، حامل

«گذشته» و آینده است، هر تمدن، و هر تجدیدی که آدمی داشته، و هر چه اکنون دارد، با آنچه را که از این پس دارا خواهد بود، در هستی موجود است، و تازگی نخواهد داشت.

« گمان مبر که پایان رسید کار مغان

هزار باده‌ی ناخورده دررگ تا کست »

« لاهوری محمد اقبال »

این بیت نیز زمینه‌ی شاعرانه‌اش، بیش از توجیه فلسفی‌اش میباشد.

پس حقیقت هستی، بیرون از عوارضی همچون، زمان، حرکت، زندگی مرگ، جبر، و جزاینهاست.

چنانکه واقعیت هستی، یعنی آنچه را که عینی و نسبی است، گویای بدایع و تحولات است، و لحظه هر لحظه جهان را تجولی دیگر است.

مآخذ: کلمات محمد، انجیل، تورات، مکالمات افلاطون، فلسفه‌ی هند، بودا - و شخصیت او، جمهوریت افلاطون، آرای افلاطونیان جدید: مثنوی مولوی، دیوان بابا افضل، خیام، آثار معری، آثار شهاب‌الدین سهروردی « شیخ اشراق » فلسفه میر داماد، اسفار، تهوع، بحار الانوار، اسکندرنامه، مفهوم نسبت انشتین.

نگارنده این مقاله بنا بر تقاضای خود جوابگوی کلبه انتقادات و پرسش‌هایی که در این زمینه برسد خواهد بود.

آنانکه محیط فضل و آداب شدند	در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
«خیام»	